

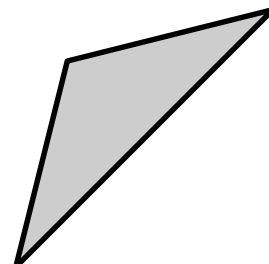
به نام خدا

نمایشنامه

# جایی میان اقیانوس

نویسنده

محمد جواد صالحی



**صحنه اول :** { نمایی از اقیانوس . دو کشتی جنگی با فاصله از هم دیده می شوند که با پرتاب گلوله توپ و موشک به طرف یکدیگر در حال جنگ هستند . مادامی که آتش توپخانه بینشان رد و بدل می شود به هم نزدیک می شوند تا اینکه با هم برخورد می کنند و سرنشینان هر دو کشتی به اقیانوس می ریزند و لحظه ای بعد دو کشتی غرق می شوند . نور می رود . }

**صحنه دوم :** { نور می آید . یک قایق وسط اقیانوس . لحظه ای بعد پینا و گمن ( دو سرباز با دو لباس متفاوت نظامی ) از دوردست خود را به قایق می رسانند و به سختی وارد قایق می شوند و وسط قایق مقابل یکدیگر می ایستند و گارد مبارزه می گیرند . }

**پینا :** اگه جرات داری یه قدم بیا جلو .

**گمن :** توام همینطور .

**پینا :** اول من این قایق رو پیدا کردم .

**گمن :** ما باهم به این قایق رسیدیم . دقیقا در یک زمان باهم .

**پینا :** ولی من زودتر این قایق رو دیدم .

**گمن :** مدرکی وجود نداره که حرفت رو ثابت کنه .

**پینا :** نیازی به مدرک نیست . مثل اینکه تو هنوز منو درست نشناختی دشمن جنوب غربی . بهتره بدونی کسی که روبروت ایستاده دقیقا کیه . من سرباز پینا یکی از وفادار ترین سربازها به کشورم هستم . من تا آخرین قطره خونم برای کشورم جانفشانی کردم . تا آخرین قطره خون . می دونی یعنی چی ؟ یعنی دقیقا تا همون لحظه ای که کشتی لعنتی شما با کشتی سرافراز ما برخورد کرد و من در اثر ضربه شدید افتادم تو آب . ولی حتی تو همون لحظه که کشتی ما داشت غرق می شد من همچنان مشغول وفاداری بودم و با ننگه داشتن زنجیر لنگر کشتی داشتم تلاش می کردم اجازه ندم کشتی سرافراز کشورم غرق بشه . حالا توی دست و پا چلفتی و ایستادی روبروی منو با وقاحت از من مدرک می خواهی ؟

**گمن :** به من می گی دست و پا چلفتی ؟ سرباز زپرتی دشمن شمال شرقی ! هه هه هه . مثل اینکه توام نمی دونی من کیم . من سرباز گمن بهترین تفنگدار دریایی کشورم هستم . می دونی بهترین تفنگدار دریایی یعنی چی ؟ یعنی دقیقا در همون لحظه ای که کشتی شما داشت غرق می شد من داشتم زیر آب به زودتر غرق شدنش کمک می کردم . تمام اون حفره هایی که باعث زودتر غرق شدن کشتی لعنتی شما شد رو من بوجود آوردم .

**پینا :** من به عنوان سرباز وفادار ارتش شمال شرقی بهت دستور میدم که زودتر این قایق رو ترک کنی و گرنه مجبور می شم یه جور دیگه رفتار کنم .

**کمن :** من هم به عنوان تفنگدار دریایی ارتش جنوب غربی دلیلی نمی بینم که تو بتونی بهم دستور بدی و منم موظف باشم اطاعت کنم . به نظر من ما باید تو این شرایط به هم کمک کنیم .

**پینا :** هه هه هه ... صلح با سرباز دشمن؟! امکان نداره . کور خوندی .

**کمن :** ولی حالا که دیگه جنگی در کار نیست . جنگ تموم شد . درست در همون لحظه ای که کشتی ما داشت غرق می شد من خودم از رادیوی کشتی شنیدم که جنگ تموم شده و صلح کردیم .

**پینا :** برای یک سرباز وفادار ، جنگ هیچوقت تموم نمی شه . حتی اگه تو جبهه ها تموم بشه جنگ باز هم ادامه داره . تا ابد . بهتره که با زبون خوش این قایق رو ترک کنی . این بار دومه که بهت هشدار می دم . بار سوم مثل بار اول و دوم نیست .

**کمن :** هیس ... { مکث } تو هم می شنوی ؟

**پینا :** چیو ؟

**کمن :** انگار صدای یه قایق موتوریه .

**پینا :** { مکث } من هیچ صدایی نمی شنوم . سعی نکن منو فریب بدی . از این قایق برو بیرون . زود تند سریع .

**کمن :** ولی من فکر می کنم یه قایق موتوری داره به ما نزدیک می شه . من این صدا رو خوب می شناسم . بهتره که این بحث رو تموم کنیم و هردو باهم بلند فریاد بزنیم و درخواست کمک کنیم .

**پینا :** من نیازی به کمک ندارم . من یاد گرفتم که تو شرایط سخت خودم از پس خودم بر بیام .

**کمن :** باشه . ولی من می خوام فریاد بزنم و درخواست کمک کنم .

{ کمن لحظه ای مکث می کند . سپس با فریاد درخواست کمک می کند . در این لحظات پینا بی آنکه کمن متوجه شود به اطراف نگاه می کند . نور می رود }

**صحنه سوم :** { هردو در همان حالت قبل روبروی یکدیگر ایستاده اند اما در سکوت . لحظه ای بعد کمن سکوت را می شکند . }

**کمن :** تا کی باید اینجوری باشیم ؟

**پینا :** چجوری ؟

**کمن :** همینجوری که اینجا روبروی هم بایستیم و حرفی نزنیم و هیچکاری هم انجام ندیم؟!

**پینا :** من حرفی برای گفتن ندارم جز اینکه تو باید از این قایق بری بیرون . من نمی تونم با سرباز دشمن یک جا باشم . من تو تمام دوران خدمتم به هیچ دشمنی اجازه پیشروی ندادم . حتی یک سانتیمتر .

**کمن :** الان که دیگه دشمنی وجود نداره . جنگ تموم شده .

**پینا :** دشمن همیشه دشمنه . تا ابد .

**کمن :** اگه همینجوری ادامه بدیم به هیچ نتیجه ای نمی رسیم . اصلا مگه ما سرباز های کشورمون نیستیم ؟ مگه نباید از دستورات مقامات بالا اطاعت کنیم ؟ خب وقتی کشورهامون باهم صلح کردن ما هم باید مثل کشورهامون باهم صلح کنیم دیگه . نه ؟

**پینا :** نه .

**کمن :** نه ؟!

**پینا :** { مکث } باشه اما شرایط صلح رو من تعیین می کنم .

**کمن :** چرا باید تو تعیین کنی ؟

**پینا :** برای اینکه من سرباز وفادار و پرافتخار ارتش شمال شرقی هستم .

**کمن :** خب منم بهترین تفنگدار ارتش جنوب غربی هستم .

**پینا :** تو باید قبول کنی که یک سرباز شکست خورده ای .

**کمن :** و تو چرا نباید اینو قبول کنی ؟

**پینا :** چون من ... من ... بهتره که این بحث رو ادامه ندیم .

**کمن :** موافقم . از قایق شروع می کنیم . نصف قایق مال من و نصف دیگه اش مال تو .

**پینا :** چرا نصف ؟

**کمن :** صلح یعنی همه چیز به طور تساوی .

**پینا :** { مکث } باشه نصف ولی من قوانین زندگی تو قایق رو تعیین می کنم .

**کمن :** ما باید باهم قوانین رو تعیین کنیم .

**پینا :** باشه . ۲۰/۸۰ . ۸۰ من و ۲۰ تو . اینم فقط به این خاطر که ما باهم به این قایق رسیدیم .

**کمن :** ۵۰/۵۰

**پینا :** ۳۰/۷۰ یک کلام .

**کمن :** ۵۰/۵۰

**پینا :** با اینکه من هرگز اجازه پیشروی به دشمن رو ندادم ولی ... ۴۰/۶۰ دیگه تموم .

**کمن :** ۵۰/۵۰

**پینا :** { مکث } باشه . ولی ۵۰ درصد من باید در اولویت باشه .

**کمن :** چرا ؟

**پینا :** دیگه چرا نداره . اینقدر با من بحث نکن . بهتره بدونی که اگه من عصبانی بشم ...

**کمن :** چیکار می کنی ؟

**پینا :** اگه من عصبانی بشم ... اگه عصبانی بشم ... گرسنه ام می شه . الانم خیلی عصبانیم .

**کمن :** منم همینطور .

**پینا :** ولی اثری از عصبانیت در تو وجود نداره !

**کمن :** گرسنگی رو گفتم . تو چیزی برای خوردن داری ؟

**پینا :** نه . و تو ؟

**کمن :** نه . هیچی .

**پینا :** پس به گفتگومون ادامه میدیم . کجا بودیم ؟

**کمن :** من می گم می تونیم ماهی بخوریم .

**پینا :** خام ؟!

**کمن :** تو چیزی برای آتیش روشن کردن داری ؟

**پینا :** نه . و تو ؟

**کمن :** نه . چاره دیگه ای نیست .

**پینا :** باشه . ماهی می گیریم . شروع کن .

**کمن :** چجوری ؟

**پینا :** یعنی چی چجوری ؟

**کمن :** خب من هیچوقت تو این شرایط قرار نگرفتم . یعنی همیشه پول دادم و ماهی خریدم . هیچوقت خودم ماهیگیری نکردم .

**پینا :** یعنی تو دوره آموزشی هم بهت یاد ندادن چطور ماهی بگیری ؟

**کمن :** دوره ی چی ؟

**پینا :** { مکث } هیچی فراموش کن . خب پس اونیکه می تونه ماهی بگیره منم . و اونیکه از گرسنگی می میره تویی .

**کمن :** ولی این عادلانه نیست . این من بودم که پیشنهاد دادم ماهی بخوریم . قرار شد بهم کمک کنیم . تو داری تقلب می کنی .

**پینا :** یک سرباز وفادار هیچوقت تقلب نمی کنه . اگه یک بار دیگه از این کلمه استفاده کنی پوستت رو می کنم و

ازش یه کیسه خواب درست می کنم ... اگه با ۲۰/۸۰ موافقت می کردی شاید می تونستم بهت کمک کنم

ولی حالا دیگه هیچ کمکی از من بر نیامد . برگرد .

**کمن :** چی ؟

**پينا** : برگرد .

**کمن** : چرا ؟!

**پينا** : نڪنه انتظار داري اجازه بدم بيٺي ؟

**کمن** : چي رو ؟

**پينا** : اينڪه چطوري مي تونم ماهي بگيرم .

**کمن** : ولي ما ...

**پينا** : برگرد . زود تند سريع .

**کمن** : اصلا شايد من زودتر از تو ماهي بگيرم . ها ؟

**پينا** : مهم نيست .

**کمن** : خب اگه تو به من ياد بدی که چطوري مي شه ماهي گرفت منم قول مي دم اگه زودتر از تو ماهي گرفتم

ماهي رو بطور مساوي باهات تقسيم کنم . چطوره ؟

**پينا** : { مکث } طبق قوانين کشورم من نمي تونم چيزي بهت بگم چون اگه چيزي بگم به کشورم خيانت کردم و

حکم خيانت به کشور براي يک سرباز وفادار مرگه . ولي ... هرکاري که من انجام مي دم رو نگاه کن و همون

کارها رو انجام بده .

**کمن** : باشه . قبوله .

**پينا** : هي هي هي ... يادت باشه که نه من حرفي مي زنم و نه تو سوالی مي پرسی . فقط نگاه کن و عين من انجام

بده .

**کمن** : باشه . قول مي دم .

{ پينا لحظه اي به جای جای قايق نگاه مي کند . سپس بند پوتينش را باز مي کند . يک پارو بر مي دارد و يک سر

بند را به دسته پارو گره مي زند . کمن هم اين اعمال را انجام مي دهد . پينا لحظه اي مکث مي کند و سپس

يک سنجاق از لباسش باز مي کند . سر سنجاق را مانند قلاب درست مي کند و به سر ديگر بند وصل مي کند .

لحظه اي بعد متوجه کمن مي شود که پارو و بند پوتين را در دست گرفته و معطل است . پينا با اشاره سعی

دارد به او بفهماند که بايد يک قلاب به بند پوتين متصل کند اما کمن با اشاره به او مي فهماند که اين کار عملي

نيست . لحظاتي به ايما و اشاره بينشان مي گذرد }

**پينا** : چي مي گي ؟

**کمن** : من قلاب ندارم !

**پينا** : { مکث } ۲۰/۸۰

**کمن** : يعني چي ؟

**پینا :** از ماهی . من یه سنجاق اضافه دارم . من بهت سنجاق می دم و تو اگه زودتر ماهی گرفتی باید ماهی رو اونطوری که من می گم تقسیم کنی . ۸۰ من ۲۰ تو .

**کمن :** { مکث } باشه . قبوله .

{ پینا یک سنجاق دیگر از لباسش باز می کند و به کم می دهد . کمن سنجاق را به شکل قلاب در می آورد و آنرا به بند پوتین متصل می کند و به پینا نگاه می کند و با اشاره به او می فهماند که آماده است اما پینا با سعی دارد با اشاره به او بفهماند که نمی تواند کارش را ادامه دهد . لحظه ای به ایما و اشاره می گذرد . }

**کمن :** نمی فهمم چی می گی !

**پینا :** کرم .

**کمن :** چی ؟

**پینا :** اینو از من نشنیده بگیر ولی باید یک کرم به سر قلابمون ببندیم . قلاب خالی ماهیها رو تحریک نمی کنه .

**کمن :** کرم از کجا بیاریم ؟

**پینا :** تو نداری ؟

**کمن :** نه . و تو ؟

**پینا :** نه .

{ لحظه ای درنگ }

**پینا :** بدون کرم نمی شه ماهی گرفت .

**کمن :** حالا باید چیکار کنیم ؟

**پینا :** تو دوره آموزشی به ما یاد دادن که تو این شرایط فقط باید صبر کنیم و امیدوار باشیم .

**کمن :** یعنی چیکار کنیم ؟

**پینا :** بندها تو آب و امیدوار باش .

**کمن :** چی رو ؟

**پینا :** قلابو .

**کمن :** باشه . { کمی مکث } حس می کنم یه قایق موتوری داره بهمون نزدیک می شه . توام این صدا رو می شنوی ؟

**پینا :** { مکث } نه . من هیچ صدایی نمی شنوم . خیالاتی شدی . به جای این حرفا سعی کن زودتر ماهی بگیری . { ابتدا پینا قلاب را به آب می اندازد و سپس کمن مانند پینا عمل می کند . لحظه ای در سکوت می گذرد . سپس نور می رود }

**صحنه چهارم :** { نور می آید . پینا و کمن همچنان منتظرند }

**پینا :** تو چیزی نگرفتی ؟

**کمن :** نه . تو چی ؟

**پینا :** نه .

**کمن :** ما الان چند شبانه روزه که منتظریم . اما هیچی به هیچی . چقدر خسته کننده است اینکه منتظر چیزی باشی که نمی دونی چیه . یا اینکه کی اتفاق می افته .

**پینا :** حرف زن . ماهیها فرار می کنن . یکی از قوانین ماهیگیری اینه که باید سکوت کنی . { کمی سکوت }

**کمن :** ما الان به جای اینجا می تونستیم جای بهتری باشیم . من سه شنبه ها رو خیلی دوست دارم . یعنی دوست داشتم . تمام سه شنبه ها رو از صبح تا نیمه شب خوش می گذروندم . حیف .

**پینا :** اینایی که می گی چه ربطی به الان داره ؟

**کمن :** امروز سه شنبه است .

**پینا :** تو از کجا می دونی ؟

**کمن :** من عادت دارم روزها رو به خاطر بسپارم .

**پینا :** مطمئن ؟

**کمن :** آره .

{ پینا سراسیمه از جا بلند می شود و هر دو قلاب را از آب بیرون می کشد . }

**کمن :** چیکار می کنی ؟

**پینا :** ما امروز اجازه ماهی گرفتن نداریم .

**کمن :** برای چی ؟

**پینا :** طبق قوانین کشور من سه شنبه ها ماهیگیری ممنوعه . یک روز در هفته ماهیها باید آزادانه و بدون ترس از شکار شدن زندگی کنن و اون یک روز سه شنبه است .

**کمن :** مگه ما الان تو کشور تو هستیم ؟

**پینا :** { مکث } نه . اگه تو کشور من بودیم حتما یه قایق نجات به کمکم میومد . ارتش کشور من هرگز یه سرباز وفادار رو تنها نمی زاره .

**کمن :** خب پس جای نگرانی نیست . راحت باش . چون تو کشور من از این قوانین مسخره وجود نداره .



**پینا :** هی هی هی ... مواظب حرف زدنت باش . تو اجازه نداری به قوانین کشور من توهین کنی . زود معذرت خواهی کن .

**کمن :** من فقط گفتم ما از این قانونها نداریم .

**پینا :** تو از کلمه مسخره استفاده کردی .

**کمن :** من مقایسه کردم . ما از این کلمه خیلی وقتها و جاها استفاده می کنیم . این فقط یه شوخی بود .

**پینا :** ماهم موقع شوخی کردن از یکسری کلمات خیلی وقتها و جاها استفاده می کنیم که به ظاهر کلمات خوبی نیست ولی عمق تاثیرگذاری داره . اگه می خوای می تونم جواب شوخیتو بدم ها ؟

**کمن :** نه ممنون . باشه . معذرت می خوام .

{ مجددا قلابها رو به آب می اندازند و منتظر می مانند . کمی سکوت . }

**کمن :** بی فایده است .

**پینا :** چاره ای نداریم جز اینکه صبر کنیم و امیدوار باشیم .

**کمن :** چه جالب !

**پینا :** چی ؟

**کمن :** همین جمله ای که گفتم . من این جمله رو زیاد شنیدم . جمله قشنگ و امیدوار کننده ایه . هر وقت تو شرایط سخت بودیم فرمانده کشتی این جمله رو می گفت . یعنی تقریبا هر روز ، روزی چندبار . الانم تو شرایط سختیم و باز باید این جمله رو بشنوم . با این تفاوت که الان جنگ تموم شده ولی ما همچنان تو شرایط سختیم !

**پینا :** جنگ هیچوقت تموم نمی شه . برای یک سرباز وفادار جنگ تا ابد ادامه داره . این یک قانونه .

**کمن :** یعنی چی ؟ خب این چه قانون ...

**پینا :** هی هی هی ... !

**کمن :** می خواستم بگم وقتی صلح می شه یعنی جنگ تمومه دیگه . مگه نباید اینطوری باشه ؟

**پینا :** بی فایده است .

**کمن :** چی ؟

**پینا :** اگه قرار بود چیزی به این قلابهای خالی گیر کنه باید تا الان گیر می کرد . باید خودمون دست به کار بشیم .

**کمن :** یعنی چیکار کنیم ؟

**پینا :** یعنی باید یکی از ما پیره تو آب و چیزی برای خوردن پیدا کنه و یکیمون اینجا بمونه و مراقب اونیکه تو آبه باشه .

**کمن :** باشه . موافقم . من اینجا می مونم و مراقبم .

**پینا :** این یه شوخیه ؟!

**کمن :** نه کاملاً جدی گفتم .

**پینا :** چرا تو باید اینجا بمونی ؟

**کمن :** خب چون من شنا بلد نیستم .

**پینا :** مگه تو تفنگدار دریایی نیستی ؟

**کمن :** چرا هستم .

**پینا :** { مکث } یادته گفتم ما از یه کلماتی به عنوان شوخی یا جواب شوخی استفاده می کنیم ؟

**کمن :** آره ولی من جدی گفتم . قسم می خورم .

**پینا :** خیلی زود راجع به این چیزی که می گی توضیح بده . کامل توضیح بده .

**کمن :** ببین . من قبل از اینکه به ارتش کشورم ملحق بشم سه شنبه ها صبح می رفتم لب ساحل و برای دیمِن ماهی

می خریدم . دیمِن عادت داشت سه شنبه ها ناهار ماهی بخوره .

**پینا :** دیمِن ؟!

**کمن :** همسرم .

**پینا :** مگه تو زن داری ؟

**کمن :** خب آره .

**پینا :** چرا زودتر نگفتی ؟

**کمن :** خب موقعیتش پیش نیومد .

**پینا :** من واقعا معذرت می خوام . من نمی دونستم متاهلی . خوب شد باهات شوخی نکردم !

**کمن :** اشکالی نداره . حالا که فهمیدی رعایت کن .

**پینا :** باشه . ادامه بده .

**کمن :** استثنائن صبح یک روز دوشنبه دیمِن در حالی که آیمن رو باردار بود هوس ماهی کرد .

**پینا :** بچه هم داری ؟!

**کمن :** داشتم .

**پینا :** داشتی ؟

**کمن :** افتاد .

**پینا :** افتاد ؟!

**کمن :** آره افتاد . یه روز به دیمِن خبر میدن که من کشته شدم . البته به دروغ . جنگه دیگه . یه وقتا دروغم توش

گفته می شه ! دیمِن هم ترسیده بوده و ... آیمن فقط سه ماه بود که شکل گرفته بود .

**پینا:** چه دروغ وحشتناکی! متاسفم.

**کمن:** ممنون.

**پینا:** خب؟

**کمن:** از بعد از افتادنش دیگه خبر ندارم چی شد. چون شدت جنگ هر روز بیشتر و بیشتر شد و من دیگه نتونستم با دیمن تماس بگیرم. فقط می دونم افتاد.

**پینا:** بینم تو که شنا بلد نیستی چطور به نیروی دریایی ارتش کشورت ملحق شدی؟!

**کمن:** نیروی دریایی ارتش؟ ... آها. اون روز صبح که رفتم ماهی بخرم یه قایق لب ساحل بود که آدمها رو به یه کشتی جنگی بزرگ که با فاصله از ساحل می شد دیدش منتقل می کرد. یه نفر تو اون قایق بود که مدام پشت بلندگو می گفت: اگه نمی خواین به کشورتون تجاوز بشه زودتر سوار این قایق بشین. اگه نمی خواین به ایالتون تجاوز بشه زودتر سوار این قایق بشین. اگه نمی خواین به محله تون تجاوز بشه زودتر سوار این قایق بشین. اگه نمی خواین به خونه تون تجاوز بشه زودتر سوار این قایق بشین. اگه نمی خواین به مادرتون ... دلهره و نگرانی بدین زودتر سوار این قایق بشین. خب منم مثل خلیهای دیگه اون روز سوار اون قایق شدم و رفتم تو اون کشتی. وقتی به کشتی رسیدیم از هر کسی سوالاتی کردن. من اونجا گفتم که شنا بلد نیستم. برای همین بهم گفتن برم تو اسلحه خونه کشتی و به اسلحه دار کمک کنم. این چیزی که روی اتیکت لباسم نوشته شده معنیش همون اسلحه داره. منتها چون ما به زبون ساده به اسلحه می گیم تفنگ من نوشتم تفنگدار.

**پینا:** { مکث } منم نمی تونم برم تو آب.

**کمن:** چرا؟ نکنه توام شنا بلد نیستی؟

**پینا:** شنا بلدم ولی ... ولی ... اگه اینجا کوسه داشته باشه چی؟

**کمن:** یعنی چی؟

**پینا:** اصلا من از پیشنهاد منصرف شدم. بازم صبر می کنیم و امیدوار می مونیم.

**کمن:** ولی ما از گرسنگی می میریم.

**پینا:** چاره دیگه ای نداریم.

{ پینا مجددا دسته پارو را می گیرد و منتظر می ماند. لحظه ای بعد کمن هم همین کار را انجام می دهد. }

**کمن:** نمی دونم چرا صدای این قایق موتوری همش تو گوشمه. هر لحظه هم صداش نزدیکتر می شه.

**پینا:** وقتی به کشورت رسیدی اولین کاری که باید انجام بدی اینه که به یک گوش پزشک مراجعه کنی. حواست به کارت باشه.

{ نور می رود. }

**صحنه پنجم :** { نور می آید . هر دو بی رمق تر از قبل . }

**کمن :** حس می کنم پاهام دارن بی حس می شن . وزن پوتینهامو متوجه نمی شم .

**پینا :** با اینکه من هرگز اجازه پیشروی به هیچ سرباز دشمنی رو ندادم ولی اگه فکر می کنی باید پاهاتو دراز کنی که خون توی پاهات جریان پیدا کنه اینکارو بکن . اما فقط تا زمانیکه که بتونی وزن پوتینها تو متوجه بشی پاهات می تونه تو حریم من باشه . اگه بخوای سوء استفاده کنی من از صورتت متوجه می شم و طبق قوانین جنگی آزادم هر مجازاتی رو برات در نظر بگیرم و اجرا کنم . قبوله ؟

**کمن :** من فقط گشتمه .

**پینا :** منم همینطور .

**کمن :** اگه نتونیم چیزی برای خوردن پیدا کنیم به سرعت ضعیف و بی رمق می شیم و بعدشم می میریم .

**پینا :** من تو دوره آموزشی یاد گرفتم وقتی تو شرایط سختی مثل الان قرار گرفتیم باید خودمونو به یه چیزی مشغول کنیم که گرسنگی و تشنگی یادمون بره و صبر کنیم و امیدوار باشیم .

**کمن :** چطوری ؟

**پینا :** ببین . من مسئول تنظیم ساعت سربازهای کشتی بودم . یه مسئول تنظیم ساعت وفادار . برای اینکه همه چی درست و سر وقت انجام بشه روزی سه بار همه سربازها باید ساعتهاشونو با ساعت من تنظیم می کردن . صبح ظهر شب . می دونی چرا ؟ برای اینکه ساعت من همیشه دقیق و بی نقص بود . انقدر کارم رو خوب انجام می دادم که فرمانده کشتی گفت اگه برگردیم به کشورمون با مقامات بالا صحبت می کنه که من بشم مسئول تنظیم ساعت شهرمون . بعدش اگه کارمو خوب انجام بدم می شم مسئول تنظیم ساعت ایالت و بعدش کل کشور باید ساعتهاشونو با ساعت من تنظیم کنن . میدونی این یعنی چی ؟ این یعنی یک آینده پرافتخار و با شکوه .

**کمن :** با این شرایط ما زنده می مونیم . حس می کنم پای چپم کاملاً بی حس شده .

**پینا :** اصلاً بگو ببینم بهترین خاطره ای که تو از جنگ داری چیه ؟

**کمن :** چیزی یادم نیاد .

**پینا :** خب فکر کن . حتماً خاطره ای وجود داره .

**کمن :** من می گم چطوره یه چیزی پیدا کنیم ببندیم به قلابهامون که ماهیها رو تحریک کنه .

**پینا :** مثلاً چی ؟

**کمن :** نمی دونم . یه چیزی که شبیه کرم باشه .

{ کمی درنگ }

**پینا** : من چیزی ندارم که شبیه کرم باشه .

**کمن** : منم ندارم .

{ کمی سکوت }

**پینا و کمن باهم** : من می گم ...

**پینا** : چی ؟

**کمن** : اول تو بگو .

**پینا** : اگه چیزی به فکرِت رسیده بگو .

**کمن** : من می گم به نظر تو غیر از کرم چه چیزی می تونه ماهیها رو تحریک کنه ؟

**پینا** : خب قطعاً یه چیزی که شبیه کرم باشه و بجنه .

**کمن** : آها ... تو چی می خواستی بگی ؟

**پینا** : تو دوره آموزشی به ما یاد دادن تو شرایط سخت می تونیم برای حفظ جونمون هر چیزی رو بخوریم . مثلاً

اینکه تو کشور ما خوردن گوشت اسب آبی ممنوعه ولی تو دوره آموزشی بهمون گفتن اگه جونمون در خطر

بود و چیزی برای خوردن وجود نداشت می تونیم از گوشت اسب آبی بخوریم .

**کمن** : چه قوانین جالبی دارین ! حالا اسب آبی از کجا پیدا کنیم ؟!

**پینا** : اسب آبی مثال بود . این یعنی هر چیزی .

**کمن** : مثلاً چی ؟

**پینا** : مثلاً ... مثلاً ... مثلاً گوشت بدن خودمون .

**کمن** : گوشت بدن خودمون ؟!

**پینا** : آره گوشت بدن خودمون . تو این شرایط چیز دیگه ای برای خوردن و زنده موندن سراغ داری ؟

**کمن** : نه ولی اینم اصلاً پیشنهاد خوبی نیست . مگه می شه یه نفر گوشت بدن خودشو بخوره آخه ؟!

**پینا** : به نظر من الان فقط دو راه برای زنده موندن ما وجود داره . یکی اینکه ماهی بگیریم و راه دوم اینکه گوشت

بدن خودمونو بخوریم .

**کمن** : من با راه اول موافقم .

**پینا** : راه اول عملی نیست . چون تو شنا بلد نیستی و منم از کوسه ها می ترسم .

**کمن** : ولی اگه گوشت بدنمونو بخوریم می میریم .

**پینا** : اگه چیزی نخوریم هم می میریم .

**کمن** : من می گم حتماً باید راه سومی هم وجود داشته باشه دیگه نه ؟

**پینا** : آره هست .

**کمن :** خب آفرین . اصلا من با راه سوم موافقم . اینطوری نه غرق می شیم و نه شکار کوسه ها . ضمنا گوشت بدن خودمونم نمی خوریم . و از همه مهمتر اینکه زنده می مونیم . نه ؟  
**پینا :** نه .

**کمن :** نه ؟!

**پینا :** نه . راه سوم اینه که انقدر با شکم خالی منتظر بمونیم و امیدوار باشیم تا از گرسنگی بمیریم .

**کمن :** و به نظر تو راه چهارمی هم می تونه وجود داشته باشه ؟

**پینا :** خودت چی فکر می کنی ؟

**کمن :** خب تو دوره آموزشی گذروندی . مطمئنا از من که این دوره رو نگذروندم بهتر می دونی .

**پینا :** آموزشهای من بهم می گه باید به امید نجات پیدا کردن صبر کنیم و امیدوار باشیم اما این انتظار با شکم خالی امکان پذیر نیست .

**کمن :** آخه من نمی تونم اعضای بدن خودمو بخورم !

**پینا :** تو این شرایط فقط باید به این فکر کنی که چطور تا زمان نجات زنده بمونی . فقط همین . خب می تونیم یه کار دیگه بکنیم .

**کمن :** آره موافقم . یه کار دیگه می کنیم . چیکار کنیم ؟

**پینا :** تو مال منو بخور من مال تو رو .

**کمن :** یعنی چی ؟!

**پینا :** یعنی تو اعضای بدن منو بخور منم اعضای بدن تو رو .

**کمن :** یعنی کار دیگه ای نمی شه کرد ؟

**پینا :** نه .

**کمن :** { مکث } باشه . پیشنهادت چیه ؟

**پینا :** تو دوره آموزشی به ما یاد دادن که تو این شرایط باید یه جدول غذایی تنظیم کنیم . اول برای ۲۴ ساعت .

یعنی تا شام فردا . اگه تا ۲۴ ساعت آینده نجات پیدا کردیم جدول غذایی بسته می شه . وگرنه مرحله بعد یک هفته بعدش یک ماه و بعدش بدون محدوده زمانی .

**کمن :** خب اگه هیچوقت کسی برای نجاتمون نیومد چی ؟

**پینا :** چاره دیگه ای نیست . باید صبر کنیم و امیدوار باشیم .

**کمن :** چقدر از این جمله متنفرم .

**پینا :** وزن هر وعده غذایی تو چقدره ؟

**کمن :** یعنی چی ؟

**پینا :** یعنی چقدر باید بخوری که سیر بشی ؟

**کمن :** خیلی کم !

**پینا :** بسیار خوب . ما ضربدری عمل می کنیم .

**کمن :** ضربدری ؟!

**پینا :** آره . یعنی برای نهار من یه بخشی از تو رو می خورم و برای شام تو یه بخشی از من و به همین ترتیب ادامه

می دیم .

**کمن :** باشه .

**پینا :** از ناهار امروز شروع می کنیم . ناهار امروز ؟

**کمن :** چی ؟

**پینا :** بدن من یا تو ؟

**کمن :** بدن تو .

**پینا :** چرا من ؟

**کمن :** پس کی ؟

**پینا :** تو .

**کمن :** چرا من ؟

**پینا :** پس کی ؟

**کمن :** تو .

**پینا :** چرا من ؟

**کمن :** پس کی ؟

**پینا :** تو .

**کمن :** چرا من ؟

**پینا :** چون تو سرباز دشمن جنوب غربی هستی .

**کمن :** خب توام سرباز دشمن شمال شرقی هستی .

**پینا :** اصلا قرعه کشی می کنیم .

**کمن :** موافقم .

**پینا :** با دست راستمون یه عدد میاریم . اگه جمع اعداد زوج شد از من شروع می کنیم و اگه فرد شد از تو .

**کمن :** قبوله .

**پینا :** با شمارش من شروع می کنیم . آماده ؟ یک...دو...سه...

{ هر کدام یک عدد می آورند }

**پینا :** اوه ... فرد شد . خب باید از تو شروع کنیم . تو دوره آموزشی به ما یاد دادن اعضای کوچک بدن که دور از قلب و مغز هستن پانسمانشون برای جلوگیری از خونریزی راحتتره . مثل انگشتها . دست یا پا ؟

**کمن :** کدومش راحتتره ؟

**پینا :** تقریبا فرقی نمی کنه .

**کمن :** {مکث } باشه . چون انگشت پاهای من بی حس شده از پا شروع می کنیم .

**پینا :** پس ناهار امروز میشه انگشت پاهای تو .

**کمن :** و شام امشب انگشت پاهای تو .

**پینا :** و صبحانه فردا انگشت دستهای تو .

**کمن :** و ناهار فردا انگشت دستهای تو .

**پینا :** و شام فردا ... شام فردا ... با توجه به این جدول همه انگشتها تا ناهار فردا تموم می شه نه ؟

**کمن :** { فکر می کند } آره .

**پینا :** خب بعد از انگشتها کوچکترین عضو بدن که به قلب و مغز نزدیک نباشه کجا می شه ؟

**کمن :** می شه ... می شه ...!

{ لحظه ای سکوت و نگاه }

**کمن :** بهتره که صبر کنیم و امیدوار باشیم !

**پینا :** موافقم !

{ نگاهشان را از هم می گیرند . لحظه ای سکوت }

**کمن :** صدای این قایق موتوری ...

**پینا :** هیچ صدایی نیست می فهمی ؟ هیچ صدایی نیست ... اگه یه بار دیگه بگی قایق موتوری خودتو تبدیل می کنم به قایق موتوری .

{ نور می رود }



**صحنه ششم :** { نور می آید . هر دو بی رمق تر از قبل }

**کمن :** به نظرت ما الان کجاییم ؟

**پینا :** به جایی وسط اقیانوس .

**کمن :** فکر می کنی به کشور من نزدیک تریم یا به کشور تو ؟

**پینا :** مطمئنا به کشور من نزدیک نیستیم .

**کمن :** به کشور منم نزدیک نیستیم . چون دیگه نمی تونم بوی دیمن رو احساس کنم .

**پینا :** تو دیمن رو خیلی دوست داری نه ؟

**کمن :** آره خیلی . اونم منو خیلی دوست داره . من و دیمن عاشق همیم . دیمن سه شنبه به دنیا اومده بود . برای همین ما هر هفته سه شنبه ها رو جشن می گرفتیم . من صبح می رفتم ماهی می خریدم و دیمن برای ناهار ماهی درست می کرد . ناهار رو می خوردیم باهم می رفتیم به کافه ای که برای اولین بار همدیگرو اونجا دیده بودیم و تا نیمه های شب خوش می گذروندیم . به دیمن قول دادم وقتی از جنگ برگردم به تلافی روزهایی که نبودم باهم به یه سفر لذت بخش می ریم و در طول سفر حتی یک لحظه هم از کنارش جدا نمی شم .

**پینا :** منم عاشق خانوادمم . منم به مادرم قول دادم که با کلی افتخار به خونه بر می گردم . آخه خانواده ما کلا تشکیل شده از آدمهای بزرگ و پر افتخار . پدرم یک تاجر موفقه . و مادرم یک اشراف زاده . چقدر دلم براشون تنگ شده . والبته برای مزرعه خانوادگیمون و اسبهام . من عاشق اسب سوایم . البته نه هر اسبی . فقط عاشق اسب سواری با اسبهای گرونقیمت خودم هستم که پدر و مادرم اونها رو بهم هدیه دادن .

**کمن :** الان مدتهاست که جنگ تموم شده و مردم کشور من دارن در آرامش باهم خوش می گذرونن .

**پینا :** با اینکه برای ما جنگ هیچوقت تموم نمی شه و تا ابد ادامه داره ولی مردم کشور من هم الان مدتهاست که دارن در آرامش زندگی می کنن . اگه به کشورم برگشته بودم احتمالا حالا مسئول تنظیم ساعت ایالت بودم و مادرم بهم خیلی افتخار می کرد .

{ کمی سکوت }

**کمن :** من یه پیشنهاد دارم .

**پینا :** چی ؟

**کمن :** من می گم قلابها رو فراموش کنیم و با همه توانی که برامون مونده به یه سمتی پارو بزنیم و امیدوار باشیم که به خشکی برسیم .

**پینا :** به خشکی کشور من یا کشور تو ؟

**کمن :** مگه فرقی هم میکنه ؟

**پینا :** البته که فرق می کنه . اگه به خشکی کشور تو برسیم من می شم اسیر شما . تو قوانین ما مردن بهتر از اسیر شدن . نه . من موافق نیستم .

**کمن :** من حاضرم اسیر بشم ولی اینجا از گرسنگی و تشنگی نمیرم .

**پینا :** مردن شرف داره به اینکه اسیر دشمن بشی .

**کمن :** من بهت قول می دم اگه اسیر ما شدی ضمانت کنم که خیلی زود به کشورت برگردی .

**پینا :** تو دوره آموزشی به ما یاد دادن که نباید روی قول دشمن حساب کرد .

**کمن :** باشه خوددانی . من می خوام به خشکی برسم .

{ کمن بی رمق تر از همیشه به سختی یکی از پاروها را بر می دارد و کُند پارو می زند . پینا هم با حالتی شبیه کمن پاروی دیگر را بر می دارد و مخالف کمن پارو می زند . }

**کمن :** داری چیکار می کنی ؟

**پینا :** خودت داری چیکار می کنی ؟

**کمن :** من دارم سعی می کنم به خشکی برسم .

**پینا :** منم دارم سعی می کنم نزارم تو به خشکی برسی !

{ هر دو بی رمق و کُند به سختی پارو می زنند . لحظاتی اینگونه می گذرد . کمی بعد هر دو دست از کار می کشند . }

**پینا :** بهتره بدونی که هیچ صدایی که شبیه صدای قایق موتوری باشه شنیده نمی شه .

**کمن :** من که حرفی نزدم !

{ نور می رود }

**صحنه هفتم :** { نور می آید . پینا و کمن کاملاً بی رمق در قایق نشسته اند . طوریکه فقط سر و گردنشان دیده می شود . }

**پینا :** تو فکر می کنی الان کسی ما رو یادشه ؟

**کمن :** قطعاً نه . اگه یادشون بود حتماً برای نجاتمون میومدن .

**پینا :** من مطمئنم حتی یادشونم نمی مونه که ما کی بودیم و چیکار کردیم !

**کمن :** هیچ وقت فکر نمی کردم اینجاوری بمیرم . دور از همه چی . دور از دیمن .

**پینا:** منم همینطور. به عنوان یه سرباز پر افتخار و وفادار همیشه دلم می خواست درست در همون لحظه ای که دارم تا آخرین قطره ای خونم برای کشورم می جنگم تو میدون جنگ بمیرم.

**کمن:** ای کاش منم سرباز نبودم و می تونستم الان کنار دیمن خوش بگذرونم. حتی کسی نیست که بهش وصیتمون رو بگیم. یعنی بعد از من چی به سر دیمن میاد؟

**پینا:** نمی دونم... چه مرگ حقیرانه ای!

**کمن:** حس می کنم دیگه حتی نمی تونم گردنمو تکون بدم.

**پینا:** باید صبر کنیم و امیدوار باشیم.

**کمن:** دیگه بی فایده است. ما حتما می میریم. شاید چند دقیقه دیگه. شایدم چند ثانیه دیگه.

**پینا:** مادرم همیشه می گفت چقدر خوب می شه اگه آدم بدونه کی می میره. اینجوری می تونه در لحظات آخر عمرش به تمام گناهانش اعتراف کنه و بعد بمیره. حالا که قراره بمیریم... به خاطر حرف مادرم میخوام اعتراف کنم... من همیشه دوست داشتم یه خانواده اشرافی داشته باشم. اما هیچوقت نداشتم. هر چیزی که راجع به خونواده و گذشته ام بهت گفتم دروغ بود... من یه بچه سرراهی بودم که تو پرورشگاه بزرگ شدم. شش سالم بود که یه زن و مرد روستایی منو به فرزندی قبول کردن. زن عاشق من بود ولی مرد از همون اول به اجبار همسرش تن به این ماجرا داده بود. چند سالی گذشت. هر روز دعوا. هر روز کتک. تا اینکه یه روز مرد به همسرش گفت باید بین و منو اون یکیو انتخاب کنه. زن منو انتخاب کرد چون بهم قول داده بود که هیچوقت تنهام نمی زاره. و مرد من و همسرش رو ترک کرد و رفت.

**کمن:** چه گذشته وحشتناکی! متاسفم.

**پینا:** ممنون. از اون به بعد همه زندگی اون زن وقف این شد که من راحت بزرگ بشم. مادرم تو یه مغازه ساعت فروشی کار می کرد. استاد تعمیر ساعت بود. اما یه روز به شدت بیمار شد و از اون روز به بعد دیگه نتونست کار کنه. دیگه حتی پولی هم وجود نداشت که بشه بیماریش رو درمان کرد. تو اون روزها تنها کاری که وجود داشت این بود که به ارتش ملحق بشی. من مجبور بودم به ارتش ملحق بشم تا بتونم با پولی که براش میفرستم زحمتهاشو جبران کنم. تنها چیزی که براش مونده بود همون ساعت قدیمی بود که قبل از اومدنم به جنگ به دست من بست که هروقت به اون ساعت نگاه می کنم یادش بیفتم. و من تنها دارایی مادرم رو تو جنگ از دست دادم. من خانواده اشرافی نداشتم ولی در عوض یه مادر بی نظیر داشتم. نمی دونم اگه من نباشم چه بلاهایی به سرش میاد. حتی نمی دونم الان زنده است یا... چقدر دلم می خواد دوباره بینمش.

{ کمی سکوت }

**کمن:** من... من... منم باید یه چیزی بگم.

**پینا:** چی؟

**کمن :** دیمن ... دیمن ... دروغ بود .

**پینا :** یعنی وجود نداشت ؟

**کمن :** چرا وجود داشت . ولی اونجوری که من گفتم نبود .

**پینا :** چجوری بود ؟

**کمن :** دیمن دختر شهردار شهرمون بود . من عاشقش بودم ولی اون اصلا به من توجه نمی کرد . یه بار بهش گفتم که عاشقشم . صبح یک روز سه شنبه بود . همیشه اون روز رو یادمه . اما دیمن خندید و بهم گفت مگه آدمهای دست و پا چلفتی می تونن عاشق بشن؟! همیشه دوست داشتم بهش ثابت کنم که دست و پا چلفتی نیستم و منم می تونم کارهای بزرگ انجام بدم . اون روز که لب ساحل اون قایق رو دیدم به خودم گفتم این بهترین فرصته برای اینکه خودمو به دیمن ثابت کنم ... ولی اگه نجات پیدا کنم حتما با دیمن ازدواج می کنم و اسم اولین بچه مونم میزارم آیمن . تو فکر می کنی دیمن الان راجع به من چی فکر می کنه ؟ حتما نظرش نسبت به من عوض شده نه ؟

**پینا :** اونیکه نظرش عوض شده منم . من فکر می کنم اگه زودتر بهم می گفتی که زن نداری چه شوخیهای خوبی

می تونستم باهات بکنم !

{ هر دو می خندند . }

**پینا :** تو صدایی نمی شنوی ؟

**کمن :** نه . هیچ صدایی نیست .

{ نور می رود . }

**صحنه هشتم :** { نور می آید . نمایی از قایق که اسکلت های پینا و کمن در دوطرف قایق دیده می شود . نور

می رود . }

## "روایت اول"

**صدای پینا :** مکاشفه . قرار بود یک کلاغ بعد از ساعتها سختی و تلاش یک کرم کوچک رو بگیره و ببره تو لونه اش و اون کرم رو بین جوجه هاش تقسیم کنه . کلاغ به لونه رسید اما اون کرم فقط غذای یکی از سه جوجه شد . اون جوجه ای که از دو جوجه دیگه قوی تر بود سیر شد و جوجه های ضعیفتر گرسنه ماندن . مکاشفه .

## "روایت دوم"

**صدای گمین :** مکاشفه . وقتی قرار باشه یک سیب رو با اون کسی که توی دنیا از همه بیشتر دوشش داری تقسیم کنی اولین چیزی که به ذهنت می رسه اینه که سیب رو دقیقا از وسط ببری . بیشتر که فکر می کنی می بینی چون خیلی دوشش داری بد نیست اگه حتی سهم اون بیشتر هم بشه تا بتونی بهش ثابت کنی که خیلی دوشش داری . سیب که دونیمه شد متوجه می شی تو تیکه بزرگتری که به اون دادی یک کرم بزرگ وجود داره که تقریبا همه سیب رو خورده و تیکه کوچکی که دست تواه کاملاً سالمه ! مکاشفه .

پایان ...